

درس یکصد و نود و هشتم

اشکالات به قائلین به اصالة الماهیت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بحث و تنقیح:

و ممّا تزلزل به هذه القاعدة أمور:
منها: كون الواجب عند القائلين بصحتها و استحكامها وجوداً صرفاً
و وجوباً بحثاً قائماً بذاته واجباً بنفسه فضلاً عن كونه في الأعيان.^۱

اشکالات و توالی فاسدهای قول به اصالت ماهیت و اعتباریت وجود

راجع به انتزاعیت مفاهیم از مایزای خارجی، مسئله‌ای دیروز عرض شد و بر این اساس مشکلی به وجود می‌آید. همان‌طور که عرض کردم در مباحث و تقریرات شیخ اشراق و همین‌طور سایر حکمائی که قائل به اصالت ماهیت هستند، مشکل این است که در جمع بین این دو قضیه دچار تناقض می‌شوند. مسئله اول اینکه ماهیات را اصیل می‌دانند و وجود را اعتباری می‌دانند و یک مفهومی می‌دانند که به عنوان عرض لاحق [می‌باشد]. یعنی یک مفهوم انتزاعی که مایزای نفسی خارج ندارد بلکه عبارت از یک مفهوم انتزاعی است، و در خارج آنچه که هست فقط ماهیات هستند، مثل اعتباریاتی که عقل آنها را اعتبار می‌کند و انتزاع می‌کند، بدون اینکه مایزای خارجی داشته باشد مانند ریاست، اجتماع و امثال ذلک و یا مانند امکان. امکان یک امر اعتباری است که مایزای خارجی ندارد. اگر در خارج امری محقق باشد، آن امر عبارت از وجود ماهیات است. اما امکان، سواء و وراء این ماهیاتی که موجود هستند، تعین خارجی و تشخیص خارجی ندارد. این یک امر انتزاعی است که عقل در تأمل عقلی، وقتی نظر به ماهیات می‌کند من حیث هی هی، به لحاظ وجود خارجی، **إما يحملُ عليه الإمكان أو الوجوب أو الإمتناع**. وجود هم بنا بر مسلک اصالة الوجود همین معنی را دارد. یعنی اگر ما هم وجود را بر این ماهیات اطلاق نمی‌کردیم، اشکالی به وجود نمی‌آید. منتها از باب ضیق خناق است که می‌گوییم: ماهیت موجوده، می‌توانستیم بگوییم: ماهیت متقرره، می‌توانیم بگوییم: ماهیت متحصّله، می‌توانیم بگوییم: ماهیت متحقّقه. اصلاً چرا بگوییم: ماهیت موجوده تا اینکه به این اشکالات برخوردیم که آیا عرض است یا اینکه نه، وجود، خودش اصل و حقیقة الشیء است و ماهیت عرض بر او است؟! چرا به این مسائل

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۷۳.

باید بربخوریم؟! از اول می‌گوییم: **ماهیه متقرّره**. اصلاً اسم وجود را هم نمی‌آوریم تا اینکه کسی بترسد، نه، هیچ! اصلاً تلفظ به وجود هم نمی‌کنیم. چون گاهی اوقات می‌شود که بعضی‌ها از اسامی وحشت می‌کنند اما از خود آن شیء آن قدر خیلی ترسناک و مخوف نیستند.

تلمیذ: این معانی همه‌اش یکی است.

استاد: می‌دانم، آخر من منظورم این است که می‌خواهم آن اعتباریت وجود را کاملاً بیان کنم و کاملاً جا بیندازم که قائلین به اصالت ماهیت اصلاً برای وجود اعتباری قائل نیستند، و صرف تعلق ماهیت به جاعل را اسم وجود می‌گذارند. فقط این است. حالا بنابراین چه شما بگویید: ماهیت موجوده یا اصلاً بگویید: ماهیت معدومه، دیگر فرقی نمی‌کند.

تلمیذ: ماهیت که وجود نداشته باشد دیگر کارایی ندارد.

استاد: خب شما این امر را می‌فرمایید، اینها که نمی‌فرمایند. نه‌خیر، اینها می‌فرمایند که هرچه هست فقط ماهیت است. فقط تعلق جاعل به ماهیات موجب تحقق آنها و تکوّن آنها شده، فقط همین است و هیچ مسئله دیگری در اینجا به وجود نیامده است.

من باب مثال اگر یک کارخانه و معملی را شما در نظر بگیرید، این معمل، این جهاز، این دستگاه، این آب را به ثلج تبدیل می‌کند، کارخانه یخ‌سازی. این آب از بیرون به وسیله انابیب در این کارخانه می‌آید، و وقتی که وارد این معمل می‌شود تبدیل به ثلج می‌شود و بعد، از آن طرف در قالب‌های یک متری و... به بازار می‌رود. حالا این کارخانه از چه چیز درست شده؟ از آهن و حدید و سیم و کابل و کهربا، و آن نیروی محرکه‌اش هم کهربا است و از این چیزها درست شده است. کارخانه دیگر سیم است و آهن است و چدن است. این اجزای این کارخانه است. آن وسیله و آن امری که وارد این کارخانه می‌شود و بعد از آن طرف تبدیل به ثلج می‌شود عبارت است از ماء؛ آن مائی که در آنهار است، آن مائی که در بحار است و... این آب می‌آید و اصلاً جنسش جزو جنس کارخانه و معمل نیست. این ماء است و آن هم حدید است، ارتباطی ندارند، غیر مرتبط با هم هستند. وارد در اینجا می‌شود و تبدیل به یخ می‌شود و بیرون می‌آید. چه کسی این را تبدیل به یخ و ثلج کرد؟ کارخانه! این معمل، این ماء را به ثلج تبدیل می‌کند و بعد هم از آن طرف خارج می‌کند. چه ارتباطی بین این ثلج و این کارخانه هست؟! هیچ! آن فقط کارش این است که بیاید. هنر و غرضه‌اش این است که آبی که در بیرون هست، این آب را در قالب‌های مشخص به ثلج تبدیل می‌کند و بیرون می‌دهد. نه کارخانه ماء است و نه انابیب ماء هستند و نه سیم‌های برق و کهربا هیچ کدام ماء نیستند. هیچ کدام از اینها ارتباطی ندارند، این فقط کاری که می‌کند یک تغییری به وجود می‌آورد، یک تغییر عرضی در این ماء به وجود می‌آورد. این جنس مستخرج هیچ ارتباطی با اجزاء و مواد این معمل ندارد.

قائلین به اصالة الماهية هم همین‌طور قائل‌اند. یعنی می‌گویند: مخلوقات هیچ نحوه ارتباطی و علقه و

سنخیتی با وجود معلول و با وجود باری ندارند. فرض کنید که مخلوقات مثل ماء هستند، باری تعالی مثل معمل است، آن **مِنْ حَديد** است و این **مِنْ ماء** است. فقط کاری که خدا در اینجا می‌کند این است که با این اسماء و صفات خودش این ماهیت را مقرر می‌کند. «مقرر می‌کند» یعنی به نحوی که قابل رؤیت است، قابل لمس است، قابل برای ثقل است، قابل برای تحیز است، قابل برای تأین است. اینها همه خصوصیات هستند که بر ماهیتی می‌آید که آن ماهیت، ید جعل بر او تعلق گرفته است. چون ماهیات قبل از اینکه ید جعل بر او تعلق بگیرد، در عالم ذهن و در وعاء ذهن غیر محقق بود. شما در ذهن خودتان هزارتا می‌توانید تصور کنید. من باب مثال این خانمی که در اینجا نشسته و این آقایی هم که در اینجا هست، شما هزار گونه می‌توانید تصور کنید که مثلاً بچه‌ای که از اینجا به دنیا می‌آید پسر باشد، بچه‌ای که از اینجا به دنیا می‌آید دختر باشد، بچه‌ای که از اینجا به دنیا می‌آید خنثی باشد، دو قلو باشد، سه قلو باشد، ده قلو باشد، شش انگشتی باشد، دو انگشتی باشد. همه جور شما می‌توانید برای این بچه‌ای که می‌آید تصور بکنید ولی هنوز ید جعل بر این بچه تعلق نگرفته است. در عالم تصور و در عالم ذهن، ماهیات مختلفه‌ای را شما الان تصور کرده‌اید. اگر تصور نمی‌کردید که استخاره نمی‌کردید، تفأل نمی‌زدید که ببینید چه چیزی درمی‌آید. بعضی‌ها به حافظ و... تفأل می‌زنند که ببینند چه چیز در می‌آید. یکی تفأل زده بود - اتفاقاً من هم او را می‌شناسم - و این شعر آمده بود:

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست *** فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند؟!^۱

این تصورات مختلفی که در اینجا می‌آید، این تصورات به خاطر این است که هنوز ید جعل به او تعلق نگرفته است، وقتی که این بچه به دنیا آمد و صدای ونگ ونگش را شما شنیدید آن وقت متوجه می‌شوید که حالا ید جعل به او تعلق گرفته است. نگاه می‌کنید می‌بینید یا آقازاده پسر است و یا اینکه دختر است، ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَّا﴾^۱ و ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الْذُّكُورَ﴾^۲ این ید جعل کی تعلق گرفته است؟ کی ماهیت در اینجا مقرر شده؟ [زمانی که] ید جعل [تعلق بگیرد] پس وجود در اینجا کاره‌ای نیست، هیچ! وجود کاره‌ای نیست! این ماهیت با وجود باری تعالی اصلاً سنخیت ندارد، هیچ سنخیت ندارد، هیچ ارتباطی ندارد، **بَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِيدٌ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ**. فقط کاری که خدا در اینجا کرده اینکه آمده آن ماهیت را از ذهن شما لباس خارج بر او پوشانده است. اسمش را وجود نگذاریدها، خراب می‌کنید! نه، موجود نشده بلکه فقط لباس خارج بر او پوشانده شده است. اسم را عوض می‌کنیم. حالا وقتی که آن ماهیت را درقبال خود می‌بینیم، آن وقت یک انتزاع وجود از او می‌کنیم می‌گوییم: ماهیت موجوده. اما درواقع وجود را هم اصلاً نگفتید نگفتید، هیچ اشکالی ندارد. این مسلک قائلین به اصالة الماهية است. یعنی از این دیگر راحت‌تر و آسان‌تر نمی‌توانم من بگویم که مسلک

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۶.

^۲ .سوره شوری (۴۲) آیه ۴۹.

قائلین به اصالة الماهية این است. یعنی به هیچ وجه من الوجوه برای وجود حقی در تلبس ماهیت به لباس تعین قائل نیستند ابداً! هیچ! فقط این جناب وجود یک مفهوم انتزاعی است، تا وقتی که در شکم مادر بود، شما نمی گفتید که ماهیت موجوده، حالا که به دنیا آمده می گوید: پسر موجود یا دختر موجوده. این را بعد شما می گوید، نه اینکه قبلاً بوده یا اینکه الان بر این وجود، یک امر حقیقتی مرتب شده است.

اشکال عدم سنخیت علت و معلول بنا بر قول به اصالت ماهیت

روی این حساب مسائل و توالی فاسده خیلی پیش می آید. یک مسئله، مسئله سنخیت بین علت و معلول است که در اینجا سنخیتی وجود ندارد. ماهیت هیچ ارتباطی با وجود ندارد که حالا خدا ماهیت را موجود کند. مگر حالا چون خدا هست می تواند هر چیزی درست کند و موجود کند؟! آیا خدا شریک الباری را می تواند موجود کند؟! می گوئیم: خدا است دیگر! خدایی که نتواند شریک الباری را درست کند به درد نمی خورد و اصلاً فایده ندارد! آیا خدا می تواند جمع متناقضین را درست کند؟! نه خیر، خدا که هیچ، بالاتر از خدا هم نمی تواند!! از خدا اگر بالاتری هم فرض می کردیم جمع بین متناقضین را نمی توانست درست بکند! این خدا شریک الباری را نمی تواند موجود کند، شریک الباری از تحت قدرت خدا خارج است و این دلالت بر عجز نمی کند بلکه این دلالت بر کمال و استغنای او می کند. هیچ غیری را نمی پذیرد. این مسئله عدم سنخیت است.

اشکال تولد ماهیت از یک امر عدمی بنا بر قول به اصالت ماهیت

مسئله دومی که در اینجا مطرح است این است که شما این جعل را هر چه بخواهید تصور بکنید و به هر نحوی بخواهید تصور بکنید بالاخره آیا این جعل به عدم خورده یا نخورده؟ این جعل به عدم خورده، چون جعل به وجود خودش که نخورده است. اگر جعل به وجود او که انیت او است می خورد و همان وجود او متغیر و متبدل به ماهیات جزئی می شود پس شما قائل به اصالت وجود بودید و مشکلی در اینجا پیدا نمی شد. بحث این است که جعل به یک امر عدمی خورده است، آن امر عدمی عبارت است از ماهیت. چون قبل از تعلق جعل، ماهیتی که موجود نبود. بعد از تعلق جعل، ماهیت موجود شده است. این را شما خودتان قائل اید. جعل به امر عدمی خورده است. بنابراین از یک امر عدمی، یک ماهیت متأصلی متولد شده و **هذا محال**. یعنی خداوند متعال با ید قاهره خود، عدم را متبدل به امری غیر از عدم کرده است و **هو محال**. عدم عدم، عدم یعنی نبود، عدم یعنی عدم تحقق شیء. از امری که عدم است چطور ممکن است که یک امر متحقق خارجی در آنجا به وجود بیاید؟! مثل اینکه از عدم زید در این غرفه، وجود عمرو متولد بشود؛ هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند. عدم عبارت است از نیستی، و این اصلاً حقیقتی ندارد، فقط بحث یک مفهوم ذهنی است که انسان وجود را

مقایسه می‌کند در دو مرتبه در دو حالت، اسم یک حالت را وجود می‌گذارد و اسم یک حالت را عدم می‌گذارد. من باب مثال وقتی که شما می‌گویید: عدم این لیوان، نه اینکه برای این لیوان، یک عدمی وجود خارجی دارد و تصور کردید و عدم لیوان را در مشتتان گرفتید. در مشت من هوا هست، عدم لیوان نیست، در مشت من هوا هست، عدم کتاب نیست. این عدم لیوان را در صورتی می‌گویید که وجود این لیوان را تصور می‌کنید نسبت به دو موقعیت که الان این لیوان در جلوی شما هست. حالا من لیوان را به پشت سرم می‌برم، شما نگاه به این ظرف می‌کنید می‌بینید که **فی هذه الإناء ليس كوبٌ**. وقتی که می‌گویید: **ليس كوبٌ فی هذه الإناء**. پس می‌گویید: **فهذا الكوب معدومٌ**. این معدوم چه چیزی است؟ معدوم شیئی خارجی اصلاً نیست بلکه فقط یک مفهوم و یک تصور ذهنی است. از تصور وجود شیء و تبدل حال او به حال آخر، شما یک اسم عدم را بر این می‌گذارید و می‌گویید: حالا موجودٌ. حالا که من لیوان را از پشت سرم آوردم و در این ظرف گذاشتم گفتم: حالا موجودٌ.

پس عدم اصلاً حقیقتی نیست. و بحث از فلسفه‌ای که بحث از وجود و عدم است، درواقع اصلاً بحث از وجود است. عدم، استطراداً بحث می‌شود والا عدم فقط یک مفهوم انتزاعی از دو حالت مترادفه و از دو حالت متوارده بر یک ماهیت خارجی هستند. پس تأصل شیء - حالا اسمش را وجود نگذاریم - از یک امر عدمی هم مستحیل است. این هم اشکال دومی که در اینجا بر ایشان وارد است. البته این مسئله خیلی مهم است. در بحث وجود هم این قضیه می‌آید که از یک امر عدم نمی‌شود یک امر حقیقی خارجی، تعین و تشخیص پیدا بکند.

تلمیذ: **خب این اشکال برای ما هم هست. ما می‌گوییم: عدم را وجود می‌دهد.**

استاد: چه کسی می‌گوید؟! کی ما یک هم‌چنین حرفی را می‌زنیم؟!

تلمیذ: **خلق می‌کند.**

استاد: خلق، تبدل است. خلق که از عدم به وجود آمدن نیست.

تلمیذ: **تبدل به چه چیزی است؟**

استاد: تبدل در خود وجود. من باب مثال الان این دست [من باز می‌شود]. این دست من وجود است.

تلمیذ: **خب این شکل دوم که عدم بود. وقتی که بسته بود عدم بود.**

استاد: نه، از عدم نیامد، همین این طور [باز] شد.

تلمیذ: **می‌دانم، وجودی آمد در عدم و حالت دیگری به خودش گرفت.**

استاد: از عدم اصلاً نیامد. اصلاً این وجود است. یک وقت بدون این دست، یعنی بدون این خصوصیات،

این دست من که الان یک انگشتر فیروزه هم در آن هست.

تلمیذ: **خب آنها هم می‌گویند که به وجود می‌آید و ماهیت را انتساب به وجود می‌دهد.**

استاد: وجود از کجا می‌آید؟!

تلمیذ: **خب همان وجود.**

استاد: کدام وجود؟! وقتی که ماهیت را اصیل بدانند دیگر وجود اینجا چه کار می‌کند؟! ماهیت اصل است! اینجا فقط یک وجود قائل اند و آن هم وجود اختصاص به باری تعالی دارد، تمام شد! پس مخلوقات از وجود، سهم و نصیبی ندارند.

حالا صحبت ما این ماهیتی است که الان متأصل در خارج است، این را که نمی‌توانیم انکار کنیم! هفتاد کیلو، نود کیلو، صد و پنجاه کیلو وزن دارد. این که هفتاد کیلو در خارج وزن دارد، شما اسم این را چه می‌گذارید؟ آیا اسم این را موجود می‌گذارید؟! اینجا می‌گویند: نه، وجود اصیل نیست. آیا اسم این را ماهیت می‌گذارید؟! ماهیت از کجا آمد؟! ماهیت از عدم آمد. یعنی نفس عدم متبدل به ماهیت شد.

تلمیذ: **به واسطه انتساب است.**

استاد: آخر عدم مگر می‌شود به واسطه انتساب به وجود بیاید؟! اصلاً خود عدم، یعنی مفهوم عدم متبدل به مفهوم وجود می‌شود، متبدل به مفهوم ماهیت می‌شود. انتساب کاری را انجام نمی‌دهد. در انتساب من باب مثال یک وقت شما می‌بینید که یک حبل در دست گرفته‌اید که یک سر حبل در دستتان است و یک سر حبل هم مثل کش می‌ماند که به این جسم وصل است. حالا دستتان را که حرکت می‌دهید، این کش و این فنر این جسم را بالا و پایین می‌برد. تا وقتی که دست شما حرکت می‌کند، این جسم هم حرکت می‌کند. حالا اگر دست حرکت نکرد، این دیگر حرکت نمی‌کند. یا دست حرکت کرد و فنر دیگر وجود ندارد، [باز] جسم حرکت نمی‌کند. در وجود باری که ما آن وجود را بحث و صرف می‌گیریم و اسم «**كان الله و لم يكن معه شيء**» می‌گذاریم، پس انگار یک حجابی دور این وجود باری گرفته‌ایم و پوشانده‌ایم و این وجود باری را در یک مرتبه قرار داده‌ایم. سوای وجود باری همه عدم است؛ عدم مطلق. این انتساب چیست و این انتساب، ماهیتش چیست که بدون اینکه از این وجود باری چیزی کم بشود یک امری در خارج متحقق بشود؟! این محال است. انتساب بالاخره چیزی هست. انتساب چه چیز به چه چیزی موجب تحقق امر خارجی می‌شود؟ خب اصلاً چیزی در خارج نداریم تا اینکه انتساب به او محقق بشود، عدم محض است! عدم محض که اصلاً قابل برای انتساب نیست. هیچ، عدم صرف!

لذا از همین مسئله من در بحث ثاببات اگر نظرتان باشد همین مطلب را بیان کردم. یک برهانی که در اینجا می‌آید، در آنجا هم به درد می‌خورد. یک چند روز پیش هم عرض شد. در باب ثاببات وقتی یک شخصی در خواب می‌بیند و یا وقتی که کشفی برای او حاصل می‌شود یا این نقیباتی و چیزهایی که از ائمه علیهم السلام و یا پیغمبران و اولیاء و... می‌شنویم در حالی که هنوز آنها وجود خارجی ندارد. وجود خارجی نداشتن یعنی عدم بر آنها حاکم است. چطور ممکن است یک شخصی بر امر عدمی اطلاع پیدا بکند؟! این چیزی که معدوم است، نیست! از نیست که شما نمی‌توانید وقایع ده سال دیگر را انتزاع کنید! نیست نیست! عدم، عدم! پس

باید یک چیزی باشد. حالا شما اسم آن چیز را عکس و صورت می‌گذارید بگذارید، علت برزخی و مثالی می‌گذارید بگذارید، در بالاتر حتی تعلق ربطی و ملکوتی می‌گذارید، هرچه می‌خواهید بگذارید، باید یک امری وجود داشته باشد، والا خدا هم نمی‌تواند، خدا هم نمی‌تواند بگوید! پیغمبرش هم نمی‌تواند بگوید! پیغمبر بیاید از عدم چه چیزی انتزاع بکند؟! وقتی که هیچ چیز در خارج نیست، حتی یک صورت هم در خارج نیست، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چطور می‌گوید: «دیدم که حسینم را در کربلا دارند شهید می‌کنند»؟! از کجا پیغمبر این حرف را زد؟! هنوز امام حسین سه سالش است! اصلاً تازه از مادر به دنیا آمده، اصلاً هیچ خبری نیست! باید پنجاه و هفت سال دیگر طول بکشد تا اینکه او بزرگ بشود و یزیدی بیاید معاویه‌ای برود و ... پیغمبر همین که این امام حسین را دید شروع به گریه کرد، گفتند که چرا گریه می‌کنید؟! گفت: می‌بینم این قضایا را که اتفاق می‌افتد.^۱ اینکه می‌فرمایند: می‌بینم، چرا می‌بینید؟ این که هنوز وجود خارجی ندارد؟! بالاخره یک چیزی باید باشد که ببیند، به عدم که نمی‌شود نگاه کرد. من باب مثال الان در این اطاق، عدم حاکم است. آیا شما از این عدمی که سوای این وجودهایی که در این اطاق هستند، عدم زید را تصور می‌کنید؟! چرا من نتوانستم تصور کنم و شما تصور کردید؟! آیا عدم عمرو را از این بیرون می‌آورید و می‌گویید که این عدم اطاق حکایت می‌کند که عمرو در آن نیست؟! نه خیر، یک هم چنین حکایتی هم نمی‌کنم. مگر روی دیوار نوشته شده باشد که عمرو در این اطاق نیست، زید در این اطاق نیست، فلان کس در این اطاق نیست، فلان چیز در این اطاق نیست. از عدم که شما نمی‌توانید ماهیت انتزاع کنید؛ حالا چه برسد که ماهیت اصیل را هم انتزاع بکنید! این دیگر خیلی عالی شد! شما تصور مفهومی از ماهیات را از عدم نمی‌توانید انتزاع بکنید، آیا حالا می‌خواهید یک ماهیت متأسله خارجی را در آنجا انتزاع بکنید؟! بنده هم با این عدم الان انتساب پیدا کردم، عقلم را به کار انداختم، ذهنم را به کار انداختم، تا قیامت بنده بخوام فکر کنم، از یک امر عدمی که نمی‌توانم ماهیات متصوره از مفاهیم را انتزاع کنم. پس اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد خبر می‌دهد یا اینکه امام حسین علیه السلام می‌گوید: «**كَأَنِّي بِأَوْصَالِي يَتَقَطَّعُهَا عَسَلَانُ الْفُلُوتِ بَيْنَ النَّوَائِيسِ وَ كَرْبَلَاءَ**»^۲ و امثال ذلک این چیزی را که الان حضرت می‌بیند آیا تخیل است؟! امام حسین، قسم حضرت عباس را هم روی آن می‌خورد که این انجام خواهد شد!! نزد عرب‌ها حساب حضرت ابوالفضل از امام حسین علیهما السلام [قوی‌تر] است!

تلمیذ: به توسط لوازم می‌توان پی برد؛ مثلاً یک معلم به حضرت عباس قسم می‌خورد که فلانی قبول می‌شود.

^۱ . عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۶. نسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۱: «**ذکر إخبار الله نبيه صلى الله عليه و آله بشهادة الحسن و الحسين عليهما السلام**»

^۲ . بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

استاد: این تخیل و تخمین است. اما آن یعنی ببیند و مشاهده کند. اینکه قسم به حضرت عباس می خورد که قبول می شود، شاید فردا افتاد و مرد، چه می گوید؟! آیا به مردنش هم اطلاع دارد؟! نه، مشاهده کند و بگوید که من دارم می بینم، الان **أری**! بگوید: «**كأنّي أرى أنت تجود بنفسه**»^۱ می گوید: دارم می بینم، تخیل نیست! یا من باب مثال پیغمبر داشتند خطبه می خواندند، امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشتند: «**ما أفضل الأعمال في هذا الشهر؟**» حضرت فرمودند: «**الورع عن محارم الله عز وجل**» بعد حضرت فرمودند: «**كأنّي بك و أنت تُصلي لربك و قد انبعت أشقى الأولين و الآخرين شقيق عاقر ناقة ثمود فضربك ضربة على قرنك فحضب منها لحيتك**»^۲. «**كأنّي بك**» یعنی **الان أشوف**، الان من دارم می بینم. من الان دارم محراب مسجد کوفه را می بینم! هنوز مسجد کوفه ای درست نشده بود، خاک بود، مسطح بود. بعد آمدند و مسجد کوفه را ساختند. آیا این پیغمبر در ذهنش تخیل کرد؟! پس چرا خلاف درنیامد؟! مثل بچه ها که انیاب اغوال را تخیل می کنند ولی صورت خارجی ندارد. یا اینکه نه، یک واقعیتی را می بینند؟! چطور آن رؤیت به یک امر معدوم تعلق می گیرد؟! این امکان ندارد! از پیغمبر بالاتر، خدا هم نمی تواند [اخبارش] به امر معدوم تعلق بگیرد!

تلمیذ: آیه قرآن دارد: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى آلِ إِنْسَنٍ حِينَ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْءٌ مَّا مَذَّكُورًا﴾^۳ نگفته: «شیئا» بلکه گفته: ﴿شَيْءٌ مَّا مَذَّكُورًا﴾.

استاد: ﴿شَيْءٌ مَّا مَذَّكُورًا﴾ یعنی در عالم ذکر، یعنی لابد در عالم شهادت منظور ایشان است. علی ای حال این مطلب از مسلمات است، یعنی شک و شبهه ای در این نیست که بطلانی که در اینجا لازم می آید این است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . المزار الكبير، ص ۱۳۴:

«روى أبو بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال لي: "يا أبا محمد كأنّي أرى نزول القائم عليه السلام في مسجد السهلة بأهله و عياله".»

^۲ . عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۲۹۷.

^۳ . سورة انسان (۷۶) آیه ۱.